

توی مبل فرو رفته بودم و به یکی از مجلات مُدی که زنم همیشه می خرد نگاه می کردم. چه مانکن هائی، چقدر زیبا، چقدر شکیل و تمنا برانگیز.

زنم داشت به گلدان شمعدانی که همیشه گوشه اتاق است ور می رفت. شاخه های اضافی را می گرفت و برگ های خشک شده را جدا می کرد. از دیدن اندام گرد و قلنبه اش لبخندی گوشه لبم پیدا شد. از مقایسه او با دخترهای توی مجله خنده ام گرفته بود.

زنم آنچنان سریع برگشت و نگاهم کرد که فرصت نکردم لبخندم را جمع و جور کنم. گلدان شمعدانی را برداشت و روبروی من ایستاد و گفت: نگاه کن! این گل ها هیچ شکل رزهای تازه ای نیستند که دیروز خریده ام. من عاشق عطر و بوی رز هستم. جوان، نورسته، خوشبو و با طراوت.

گل های شمعدانی هرگز به زیبایی و شادابی آنها نیستند، اما می دانی تفاوتشان چیست؟ بعد، بدون این که منتظر پاسخم باشد اشاره ای به خاک گلدان کرد و گفت:

اینجا! تفاوت اینجاست. در ریشه هایی که توی خاک اند.

رزها دو روزی به اتاق صفا می دهند و بعد پژمرده می شوند، ولی این شمعدانی ها، ریشه در خاک دارند و به این زودی ها از بین نمی روند. سعی می کنند همیشه صفابخش اتاقمان باشند.

چرخی زد و روی یک صندلی راحتی نشست و کتاب مورد علاقه اش را به دست گرفت.

کنارش رفتم و گونه اش را بوسیدم. این لذت بخش ترین بوسه ای بود که بر گونه یک گل شمعدانی زدم.